

# انترناسیونالیزم پرولتری و

## باب اوکیان مرتد

### بخش چارم

#### انترناسیونالیزم باب اوکیان یا "انترناسیونالیزم" امریکائی

در فصل اول وعده داده بودیم که حرافی های باب رادرمورد انترناسیونالیزم به موقع آن به خوانندگان نشان خواهیم داد. بیاد داریم که باب می نویسد: "انترناسیونالیسم باید اساس و نقطه عزیمتی برای پرولتاریای تمام کشورها باشد. پرولتاریا تنها در صورت نزدیکی به این سیاست و قبل از هر چیز، با پیشبرد آن در عرصه جهانی است که میتواند مبارزه اش را به پیش براند." این ها چه حرف های بلند بالائی هستند که یک آدم میتواند بگوید. چه خوب گفته اند که:

گرفزون از حد تو بستایدت نا بخردی

حد خود بشناس و پا از حد خود بیرون منه

در این پیکره شما خواهید خواند که این حرف های بلند بالا فقط باد دهن یک آدم امریکائی است که از یاد میبرد دیروز چه گفته بود میباشند. وقتی به وب سایت دسته باب مراجعه میکنیم اولین فینستر یا ورقه ای که باز میشود میگوید: "Donate". به نظر میرسد که وضع مالی این دسته مفلوک چندان خوب نیست. چند نفر در این حزب بطور حرفه ای کار میکنند؟ معلوم نیست، اما آنچه معلوم است اینست که حد اقل مزد فی ساعت یک کارگر در امریکا طبق قانون فدرال 7.25 دالر و حد اکثر آن که در دیستریکت آف کلمبیا درج شده 14 دالر در ساعت میباشند. حد میانگین این دورقم 10.62 دالرفی ساعت است. کارگری که روزانه 8 ساعت کار میکند و روزهای شنبه و یکشنبه را برای خود و خانواده اش خالی میگذارد، بدون مالیات، پول بیمه صحتی و پول ایام بیکاری ماهانه 1700 دالر پول دریافت میکند. یک کارگر عضو حزب با درآمد پائینترین حد حقوق و پرداخت 10% حقوق ماهانه اش بعنوان حق عضویت، هر ماه مبلغ 170 دالر به حزب باب میدهد. اگر تعداد اعضای این حزب 100 نفر باشد، این حزب هر ماه 17000 دالر عاید دارد. کسی که بطور عادی روزانه 8 ساعت و 5 روز در هفته کار میکند، عاید سالانه اش حدود 43317 تا 45000 هزار دالر میباشند. که حد میانگین آن ماهانه 3670 دالر میشود. با این حساب 4 نفر از رهبران حزب باب میتوانند با حقوق حد متوسط 3670 دالر در ماه از همین 17000 دالر یک زندگی متوسط داشته باشد.

از آنجائیکه این حزب از هر مراجعه کننده پول میخواهد، آدم میتواند حدس بزند که این حزب حتی 100 نفر عضو ندارد. وقتی یک حزب در کشوری با 328.2 میلیون جمعیت 100 نفر عضو نداشته باشد، چگونه انقلاب میکند؟ اما این عیب نیست، چیزیکه مهم است خط و مسیر میباشند، زیرا این کمیت نیست

که یک حزب رامیسازد، بلکه بینش و خط است. یکااش تعداد حزب باب ازده نفر هم کمتر میبود ولی خط درست و بینش کمونیستی میداشت. بیائید ببینیم که چرا حزب باب نه دارای خط انقلابی است و نه بینش. ما باهم یک جلسه میگذاریم و از یکی از رفقای باب دعوت میکنیم که بیاید و در جلسه ماسخرانی کند، اوفی الفور نرخش رامیگوید- 2000 تا 2500 دالر امریکائی- بپردازید. اگر این جلسه در اروپا باشد آنها از ما پول تکت هواپیما و مصارف هتل و غذای شانرا نیز میخواهند. درست پای شانرا جای پای کارمند حرفه ای یک شرکت انتقاعی میگذارند. پول میگیرند و حرف شانرا میزنند.

این "خریدوفروش" برطبق فرهنگ کورپوریت غربی هیچ مشکلی ندارد، قضیه به سادگی بازار سرمایداری و منطق بامنطق "خریدوفروش" است: آنها میفروشند و ما آنرا میخریم! برای غربی های غیر کمونیست در این معامله مشکلی اخلاقی و پرنسپیی هم وجود ندارد. اما برای کمونیستها این معامله چندین مشکل دارد، نخست اینکه رفیقانه نیست و فداکاری و از خود مایه گذاری کمونیستی که به آن عادت داریم در آن وجود ندارد. ثانیاً تشکلهای کمونیستی در غرب خیلی کوچک و از نظر مادی ناتوان هستند. 2000 دالر برای آنها مبلغ بزرگی است و نمیتوانند آنرا تهیه کنند. ثالثاً با این مبلغ میتوان چهار خانواده رفقای کمونیست را در آسیا، افریقا و امریکای لاتین برای یکماه غذا و سرپناه داد و برای چهار رفیق فرصت تهیه کرد که بطور حرفه ای بکار انقلابی برسند. اما اینها به ما که از آنها دعوت کرده ایم میگویند که به فلان و بهمان موسسات و شرکتهای مراجعه کنید و آنها بشما پول میدهند. ما مجبوریم به آن شرکت ها برویم. لیکن آن شرکت ها همینطور پول نمیدهند بلکه از ما همه چیز را میپرسند و ثبت میکنند. زیرا آنها مقدار پولی را که ما میدهند از دفتر مالیات پس میگیرند که این مسئله را به اصطلاح شان "تکس دیدکشن" می نامند. چون یک شرکت همه پول را نمیدهد، لذا ما باید به چندین شرکت مراجعه کنیم و چندین فورمه را پرکنیم. شرکت ها از ما در مورد تشکل و هویت شخصی ما سوال میکنند و شماره کارت شناسائی یا پاسپورت ما را یاد داشت و آنرا ضمیمه فورمه ساخته به دفتر مالیات میفرستند تا پول شانرا پس بگیرند. به اینصورت ما بعنوان یک فعال "چپ" در سیستم مرکزی داده ها (Central database) امریکا یا کانادا یا آلمان و فرانسه معرفی میشویم. رابعاً؛ این خریدوفروش از روحیه بورژوازی و بازار تراوش میکند نه از روحیه انترناسیونالیزم پرولتری و فداکاری انقلابی. اینها به ما میگویند که: شما پول بدهید که ما وظیفه کمونستی ما را انجام بدهیم! عبارات دیگر مادر مقابل 2000 دالر انترناسیونالیست میشویم. از اینجاست که می بینیم در خط و بینش باب و حزبش انحراف و عیب وجود دارد نه در تعداد کم و ناچیز اعضای آن. ما مشاهده میکنیم که در "خریدوفروش" باب و حزبش آن روحیه انترناسیونالیستی که یک کمونیست کار، خانه، همسر و زادگاهش را بجا میگذاشت و از کانادا به چین میرفت تا رفقایش را در سنگرهای نبرد تداوی کند، وجود ندارد. همین اتوبروان نماینده کمینترن در چین، اصلاحی اتریشی الاصل است. اگر چند فداکاری های او در مقایسه با کمونیستهای چینی خیلی کوچک است اما او بارها در جریان "عملیات محاصره و سرکوب" نزدیک بود جانش را از دست بدهد. او را با باب "مارکس زمان حاضر!" مقایسه کنید. اتوبراون در جریان راه پیمائی طولانی شرکت کرد. او بود که در کنفرانس زون نیه مانند یک سرباز دم دروازه گارد ایستاد و جز 12 نفر از رهبران حزب فرد دیگر را اجازه ورود داد تا اخلاقی پیش نیاید. هم او بود که علیه ژان گوتائو ایستاد و از مائوتسه دون دفاع کرد. او صدها سرباز ارتش سرخ را

در جریان راه پیمائی طولانی که به تب ملاریا مبتلا بودند کمک کرد، زخمی ها را بر دوشش حمل میکرد و شبها تا دیروقت نمیخوابید و با سربازان در شستن لباس ها و پختن غذا کمک میکرد. روحیه یک فرد تبلوری از ایدئولوژی اوست و وقتی ایدئولوژی بورژوائی است روحیه "خرید فروش" نیز یک مسئله اجتناب ناپذیر میشود.

به اینطریق می بینیم که آن حرف های بلند بالا حرف های میان خالی یک خرده بورژوای امریکائی است که سخنان قبل از همبرگر دولایش را بعد از آن فراموش میکند.

### **انترناسیونالیسم حزب کمونیست ایران (م-ل-م)**

در بخش اول این جملات را نوشتیم "از سالهای 1978-79 تاکنون اینها سه بار غلت زده و جا بدل کرده اند. روزی در رکاب خمینی بودند و با سپاه و بسیج شانه بشانه "از میهن امت اسلامی" دفاع میکردند، سپس آنجا را ترک گفتند و آمدند بظاهر کمونیست شدند و حتی بعضویت جنبش انقلابی بین المللی درآمدند. در بین سالهای 2001-2008 خط روی بونیستی باب حتی همان سرخاب و سفیدآب کمونیست بودن را نیز از چهره شان پاک کرد." چرا گفتیم که آنها آمدند و بظاهر کمونیست شدند؟ روشن است که یک تعداد کمونیست های انقلابی در بین آنها وجود داشتند لیکن در اقلیت بودند. صدها دلیل و مدرک برای این ادعا که آنها در همان زمان نیز کمونیست نبودند، موجود است که در اسناد مختلف و از آن جمله نشریه "حقیقت" ارگان نشراتی آنها و پست الکترونیکی "جهانی برای فتح" منعکس گردیده. ما یکی از آنها را در اینجا انتخاب و بر روی آن وجدان شما را به قضاوت فرامیخوانیم.

بتاریخ 28 جولای 2009 نیروهای امنیتی عراق بر اردوگاه اشرف مجاهدین خلق ایران در عراق حمله کرده و عده ایرا مجروح و تن چند را کشتند. حزب کمونیست ایران (م.ل.م) طی اطلاعیه ای نوشت: "نیروهای ارتش و پلیس دولت عراق با دستور نوری المالکی نخست وزیر عراق در تاریخ 6 مرداد برای کنترل پایگاه اشرف واقع در شمال بغداد که بیش از سه هزار نفر از نیروهای این سازمان مستقر هستند هجوم وحشیانه ای را با نیروهای ویژه خود سازمان داده و تا کنون چندین نفر از افراد این سازمان کشته شده عده زیادی مجروح و تعدادی نیز دستگیر شده اند. متعاقب این هجوم وحشیانه دولت ایران در حالیکه در بحران عمیقی به سر میبرد مراتب تشکر خود را از دولت عراق به عمل آورد.

بدون شک این گونه اعمال نمیتواند بدون توافق نیروهای آمریکایی صورت گیرد. ما ضمن محکوم کردن این عمل جنایتکارانه، دولت عراق را مسئول جان همه افراد مستقر در این کمپ می دانیم و خواهان پایان بخشیدن به این جنایات هستیم."

حزب کمونیست ایران (م.ل.م) این اطلاعیه را به زبان انگلیسی نیز برگردانده و از طریق "سرویس خبری جهانی برای فتح" به آدرس شرکت کنندگان آن فرستاده بود.

این واقعیت است که سران جمهوری اسلامی ایران نمایندگان کمپرادورهای وابسته به امپریالیسم هستند، اما کدام امپریالیسم؟ پاسخ درست به این سوال جهتگیری ما را اندکی تصحیح میکند. رژیم حاکم بر ایران رژیم کمپرادورهای وابسته به امپریالیستهای روسی، اروپائی و سوسیالی- امپریالیسم چین میباشد. کمپرادورهای وابسته به امپریالیسم امریکا نیز در این رژیم وجود دارند ولی هم در نیروهای مسلح، سپاه و بسیج و هم در پارلمان از دیگران ضعیفتر اند. تحریم های امپریالیسم امریکاعلیه ایران

نیز از تضاد داخل بلاک امپریالیستها ناشی میشود. طبقه کارگروخلق ایران قربانی تضاد داخل این بلاک میباشند. کمونیست های ایران با مجاهدین خلق ایران یعنی نماینده کمپرادور وابسته به امپریالیزم امریکا و تا حدی اروپا، بجز ایرانی و فارس یعنی ازیک "سرزمین پدری آمدن" و "ازیک ملیت بودن" هیچ وجه مشترکی دیگری ندارند. اگر به فرض محال تصور کنیم که حزب کمونیست ایران (م-ل-م) نماینده طبقه کارگر ایران باشد در آن صورت این حزب با سازمان مجاهدین خلق ایران (نماینده کمپرادور وابسته به امپریالیزم امریکا) تضاد آشتی ناپذیر دارد. چرا "نماینده کارگران ایران"! "درسگ جنگی دو نیروی وابسته به امپریالیزم جانب یکی را انتخاب کند؟ شاید بگویند که مخالفت با رژیم آوردها وجه مشترک شان هست. باب او اکیان یک ربع قرن پیشتر از آن از مجازات مرگ که سال ۱۹۳۴ در اتحاد شوروی وضع شده حرف میزند و آنرا مخالف با آنچه لنین گفته می بیند ولی در اینجا چطور؟ آیا کمونیست ها حق دارند که از مجاهدین خلق بعبارت دیگر از یک نیروی وطن فروش و مرتجع که از منافع کمپرادور وابسته به امپریالیزم نمایندگی میکند، پشتیبانی کند؟ آیا خپ گرفتن و سکوت اختیار کردن باب برای این نیست که مجاهدین خلق دوست امپریالیزم امریکاست و در صورت تصرف قدرت منابع طبیعی ایران را در خدمت امپریالیست های امریکائی قرار میدهد؟ آیا پشتیبانی از مجاهدین خلق به معنی پشتیبانی از تعویض زنجیرهای طبقه کارگروخلق ایران نیست؟ باب که بهنگام انتقاد بر استالین در سایه لنین میخزد و به اصطلاح لنینیست میشود چرا در اینجا لنین و لنینیزم را فراموش کرده و بینائی اش را از دست میدهد؟

میگویند که "بدون شک این گونه اعمال نمیتواند بدون توافق نیروهای آمریکایی صورت گیرد" ممکنست همینطور باشد، لیکن چطور "بدون شک"؟ مگر قضیه ای میتواند بدون سند و مدرک عینی "بدون شک" باشد؟ باب او اکیان میگوید که "به قاعده بپردازیم و... جوهر... اصلی را مورد نظر قرار دهیم" در اینجا از کدام قاعده پیروی شده؟ اولین قاعده ای که در اینجا زیر پا قرار گرفته همانا فراموش کردن "آشتی ناپذیر بودن تضاد طبقاتی" نیست؟

یک تشکل که مدعی "کمونیست بودن" هست از تشکل دیگر که در واقع نماینده فکری بورژوازی-کمپرادور وابسته به امپریالیزم امریکا است، دفاع میکند، چه چیزی بین آنها جز "ایرانی و فارس بودن" مشترک است؟ آنکه خود را مدافع حقوق زن می شمارد و در پاریس برای اینکار نمایش میگذارد، بخاطر "سرزمین مشترک پدری" و "ملیت مشترک" از یک تشکل زن ستیز دفاع میکند.

## باب او اکیان و عصر کمونیزم!

خواندیم که باب میگفت "حزب مابه کرات درباره تعیین کننده بودن اوضاع جهانی و چگونگی نگرش صحیح به فاکتورهای داخلی و خارجی در این دوره از عصر امپریالیسم، در مورد رابطه میان پروسه انقلاب در یک کشور معین و پروسه تحول از عصر بورژوازی به عصر کمونیسم در مقیاس جهانی و بالاخره چگونگی تداخل تضاد و مبارزه زنده و پویا میان کشورهای معین سخن گفته است"

با چند عصر در اینجا بر میخوریم: "عصر امپریالیسم"، "عصر بورژوازی" و "عصر کمونیسم". باید با باب شوخی کرد: در جریان "کاویدن بازهم عمیقتر" "تان اینهمه" عصر "را در قاموس کدام خیابان یافتید؟ عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتری را همه خوانده ایم و هم میدانیم که اصطلاحی است که رفیق

استالین آنرا بکار برده. عصر بورژوازی نیز قابل درک است، اما عصر کمونیزم چطور؟ راستش اینست که ما اصطلاح یا ترمینولوژی "عصر کمونیزم" را برای اولین بار می بینیم، شاید اینهم تقصیر ما باشد زیرا ما به آن خیابانهائی که باب می رود نمیرویم و بهمین لحاظ هم نمیدانیم که اوچه زمانی به این کشف خارق العاده دست یافته و دیده که کمونیزم نیز یک عصر است!

در ادبیات خیابانی امریکائی دوران ریاست جمهوری هشت یانه ساله توماس جیفرسن یک "عصر" است و همینگونه دوران جنبش حقوق مدنی مساوی تحت رهبری مارتین لوتر کینگ نیز یک "عصر" حساب میشود. اما ادبیات کمونیستی ادبیات علم است و با ادبیات کوچه و خیابان امریکائی فرق میکند. و کمونیستها معتقدند که علم را باید با ادبیاتی که سزاوار علوم است بیان کرد نه آنطور که در کوچه ها و پس کوچه های امریکا مرسوم است.

اصطلاح "عصر" که به انگلیسی به آن "Age" و در لاتین به آن "Era" میگویند، بدوران معینی از زمان اطلاق میشود که از نظر هستوگرافی پایان آن با آغاز یک مناسبات تولیدی دیگر پیوند بخورد یا خورده باشد، مثلا: عصر سنگ، عصر مس، عصر آهن، عصر بردهگی و.. امثالهم.

مائویست های افغانستان معتقداند که امپریالیزم بخشی از عصر سرمایه داری است. بورژوازی و سپس تولید کالائی بالترتیب دوران کودکی و بلوغیت سرمایه داری بود و امپریالیزم و انحصارات سرمایه داری دوران پیری و مرگ آنست. به این لحاظ دوران مشخصی که در آن مناسبات تولیدی از ادوار ماقبل و ما بعدش تفاوت دارد عصر نامیده میشود. امپریالیزم را به این دلیل میتوان یک عصر نامید که با انقلابات پرولتری همزمان است، در غیر آن ما معتقدیم که امپریالیزم بخشی از عصر سرمایه داری است. و اینکه باب کشف کرده که کمونیزم نیز یک عصر است برای هر آدم با شعور سوال برانگیز است، زیرا کمونیست ها که آدم های با شعور اند نمیدانند که مناسبات تولیدی کمونیزم به چه مناسباتی دیگر ختم میشود؟

کمونیستها به کمونیزم به عنوان یک نظام اجتماعی ای میبینند که بعد از مرحله سوسیالیزم یا مرحله گذار به جامعه بدون طبقه که شاید بیشتر از هزار سال را در بر بگیرد بوجود می آید. و بعد از آن هر تغییر و تفاوتی که بر اثر مبارزه جامعه با طبیعت ایجاد میشود، کمونیزم را پایان نمیدهد تا "عصر پسا کمونیزم" یا "عصر کمونیزم نوین" فرا برسد.

اینگونه "کشفیات نوین" باب از یکطرف سطح درک و دانش و با آن جدی بودن او را نشان میدهد و از طرف دیگر نیت او را نسبت بخواننده که کوشش میکند او را به فکر نکردن و ابداع من در آوردی های لایعنی عادت دهد. اگر چند باب میکوشد فرهنگ خیابانی امریکائی را وارد "ادبیات کمونیزم نوین" اش بسازد ولی ماهیت و کیفیت کمونیزم نوین او نیز از سطح خیابانهای امریکا بالا تر نیست.

### از "کمونیزم نوین تاهومانیزم کهن - وقتی فیل موش میزاید

درو بسایت باب و حزب اش این شعار همه جا بچشم میخورد:

"In the name of humanity we refuse to accept a fascist America".

ترجمه: بنام بشریت، مایک امریکای فاشیست را رد میکنیم!

وقتی این شعار را میخوانیم سوالات زیادی به ذهن آدم خطور میکند. نخست اینکه چرا باب و اعوانش "بنام بشریت" کل نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حاکم بر آمریکا را رد نمیکنند؟ زیرا همین نظام بستر رشد و نموی این فاشیزم است. اگر این زیاده طلبی است، چرا این آقایان به "نام بشریت" تنها امپریالیزم آمریکا را رد نمیکنند؟ فاشیزم دیکتاتوری امپریالیزم مالی است، این شکل خاصی از دیکتاتوری امپریالیستی میباشد که در مجموع یکلایه از بدنه متعفن هیولایی است که سرمایرداری انحصاری نام دارد. بدون رد کردن یا بهتر بگوئیم سوختاندن تمام این جنازه متعفن تاریخ رد کردن یک لایه به این معنی است که بقیه آن برای باب قابل قبول میباشد و ضد بشریت نیست. یعنی اینکه دموکراسی امپریالیستی برای باب و اعوانش قابل قبول است و فقط فاشیزم آن مردود میباشد. یا اینکه دموکراسی امپریالیستی ضد بشریت نیست. به این صورت می بینیم که آنچه اینطور در چمچه می بر آید در حقیقت دردیگ باب میجوشد.

اما حواریون ایرانی باب در پاسخ میگویند: *این یک شعار تاکتیکی است.* بسیار خوب باشد! لیکن این تاکتیک در خدمت کیست؟ بعبارہ دیگر چه کسی از این تاکتیک نفع میبرد؟ حزب دموکرات و آقای جوبایدن یا طبقه کارگر آمریکا؟ چرا باید انکار کرد که حزب باب از دیر زمانی به اینطرف به یک دسته رویونیست که خط فاصل بین دولت و انواع حکومت آنرا مخدوش می بیند، تنزل یافته است؟ دفاع باب زیر نام "تاکتیکی" خواندن برای اولین بار نیست که بگوش میخورد، رویونیستهای نیپالی نیز خیانت به جنگ خلق و تسلیم شدن شانرا "تاکتیک" مینامیدند. اما کسیکه با الفبای کمونیزم آشنا باشد میداند که تاکتیک از تئوری منشا میگیرد. کدام تئوری کمونیستی مبارزه پرولتری را فقط به نوع حکومت طبقاتی که دولت را تشکیل میدهند، محدود میسازد؟ فقط "کمونیزم نوین" باب است که دموکراسی طبقات حاکمه آمریکا را بر فاشیزم آن رجحان میدهد در حالیکه هر دو پشت و روی یک سکه اند.

یکی از حواریون ایرانی باب میگفت: این خیلی خوبست، کمونیست ها از همگان بیشتر علیه فاشیزم می باشند! حقیقت را از اطفال بپرس! درست است که ما از همگان بیشتر علیه فاشیزم هستیم لیکن چه کسی نمیداند که دلیل کمونیست ها با دلیل باب دو دلیل کاملاً مختلف و متضاد با هم میباشد. ما کمونیستها به همان نسبت که فاشیزم سرمایرداری را ضد انسانی میدانیم دموکراسی سرمایرداری را نیز ضد انسانی میدانیم لیکن باب و انصارش فقط فاشیزم سرمایرداری را ضد "بشریت" میدانند. دلیل ما اینست که هیچکدام آنها زنجیرهای استثمار و ستمکشی پرولتاریا و خلقهای تحت ستم جهان راست نمیسازد.

"کمونیزم نوین باب و اصحاب" شعار "بشریت" را در برابر فاشیزم "بلند میکند نه کمونیزم را در مقابل سرمایرداری. "کمونیزم نوین باب" بشریت را در برابر فاشیزم بلند میکند نه جنگ خلق و انقلاب طلبی را در مقابل امپریالیزم. "کمونیزم نوین باب" انسانیت و ترحم، شفقت و نوع دوستی را در مقابل فاشیزم پیش میکشد زیرا از طبقه کارگر و خلق اضلاع متحده منزوی است.

اما حقیقت غیر قابل انکار اینست که امپریالیزم "ضد بشریت" و ضد "انسانیت بودن" را به حد اعلی آن میرساند و "انسانیت" طلبیدن از امپریالیزم اگر حماقت نباشد بدون شک بلاهت است. چطور میتوان از نظام اقتصادی- سیاسی ایکه از خون زحمتکشان و کارگران و نابودی طبیعت و انواع مختلف حیات بر روی کره زمین زندگی میکند "انسانیت" بودن آرزو داشت؟ عالی ترین بشر دوستی و بهترین نوع انسانیت مبارزه علیه این نظام و واژگونی کامل و لاشرط آن میباشد. این چیزی هست که باب و حواریون

داخلی و خارجی اش از سالها پیش به اینطرف به آن بیگانه شده اند. معلوم نیست که باب "بشریت" امپریالیزم این جانور ویرانگر تاریخ را در کجا مشاهده کرده که اکنون آنرا سلاح بر انداختن ترامپ و پنس ساخته است؟ او که ادعا میکند او و حزبش "باز هم بیشتر میکاوند!" بکدام سمت کاویده اند که از سوراخ هومانیزم بورژوائی سردر آورده اند؟ باب مسکین حتی در همین شعبده بازی هم موفق نیست زیرا قبل از او منصور حکمت این نمایش را انجام داده بود.

### باب رویونیست و اپورتونیست های فرانسوی

خواندیم که باب میگفت: "می دانید که این مساله خودش در جنبش بین المللی کمونیستی یک معضل است. مثلا اینجا در فرانسه، اگر نیرویی مارکسیست - لنینیست پیدا شد که به وضوح بگوید "گورپدر انقلاب ۱۷۸۹ و تمام سنن آن، اینها تماما مربوط به گذشته است، ما را با آن انقلاب کاری نیست"، جهش عظیمی در جنبش مارکسیستی - لنینیستی فرانسه اتفاق خواهد افتاد. طبق مشاهدات من، سنگ آسیابی که به پای هر تشکلی در فرانسه زنجیر شده و تاش او را در اتخاذ سیاستی مارکسیست لنینیستی بی ثمر میکند، اعتقاد به وجود سنت کبیر "چپ" در فرانسه است. این اعتقادی است که برای یک لحظه و در هیچ کجا آنها را رها نمیکند. حتی کسانی که ممکن است از آن سنت با بدگمانی یاد کنند، کماکان بدان معتقدند و در مسیرش حرکت میکنند. این مساله مانع بزرگی است زیرا در عصر حاضر مقوله میراث و سنت، یک مقوله بورژوائی و یا در بهترین حالت بورژوائی "چپ" است!"

این حرف از کسی که خود نامزد عضویت در جنبش انقلابی بین المللی است خیلی خنده آور می باشد که بگوید "خودش در جنبش بین المللی کمونیستی یک معضل است" زیرا نمیتواند بگوید که کدام یک از احزاب یا تشکل کمونیستی شرکت کننده در جنبش انقلابی بین المللی (ریم) این "معضل" را دارد یا داشت؟ در آنروزها بیرون از ریم کسی کمونیست حساب نمیشد! فرانسه که در طول تاریخ و تاکنون هیچ زمانی یک حزب کمونیست واقعی نداشته است، پس چرا باب اول از جنبش انقلابی بین المللی حرف میزند و سپس فرانسه را مثال می آورد؟ او برای اینکار دلیل خاصی دارد.

کسانیکه در اروپا و امریکا بسر برده از احساس یک انگلیسی و یک امریکائی نسبت به یک فرانسوی آگاه است. این احساس به گذشته خیلی دور یعنی قرون اوسطائی و نزاع انگلستان و فرانسه بر میگردد. هالیوود نیز به اقسام مختلف تنفر انگلیس ها و امریکائی ها را از فرانسوی ها مجسم ساخته است. فلم رابین هود 2010 با بازیگری راسل کرو، فلم تاریخ جهان و بمسخره گرفتن زبان فرانسوی و انقلاب بورژوا-دموکراتیک فرانسه به شکل کمیدی با بازیگری مل بروکس، فلم پتریات با بازیگری مل گیسن و نمایش دیر رسیدن فرانسوی ها در آخر ماجرا و.. غیره بالعموم حاوی تنفر انگلیسی ها و امریکائیها از فرانسوی ها و زبان فرانسوی میباشد.

اما تصور نمیشد که باب اوکیان تحت تاثیر مل بروکس قرار بگیرد و مسخره بازی انگلیسیها- فرانسوی ها را وارد بحثهای جنبش کمونیستی بسازد. چیزی که در چمچه برآمده در دیگ او میجوشیده است. اما

<sup>1</sup> - همان نوشته

حقیقت اینست که یک امریکائی نمیداند که خود چقدر شوونیست است و تاچه حد میتواند Obnoxious باشد. وقتی یک امریکائی حتی به یک مشکل قانونی و به اصطلاح مشروع هم برمیخورد با تهدید میگوید "I am a citizen of the United States of America" (من یک تبعه ایالات متحده امریکا هستم) یادت باشد! این شوونیزم نمیتواند شوونیزم یک فرانسوی را که تصور میکند جهان به اطراف پاریس می چرخد، تحمل کند. و باب بیچاره که امریکائی است و در امریکا بزرگ شده، با تمام آگاهی اش باز هم قادر نشده تحمل ناپذیری شوونیزم فرانسوی را بدور بیاندازد و نفرتش را از این شوونیزم چنان بیان کند که در فرانسه کمونیست ها اینطور شوونیست اند! باب وقتی از امریکا فرار کرده بود در فرانسه بسر میبرد. از قرار معلوم تازمانیکه مورد عفو قرار نگرفت هم در پاریس اقامت داشت. در این مدت مانند میلیونها کارگر افریقائی، عربی و آسیائی بدلیل لهجه داشتن و تلفظ نادرست واژه ها، ناتوانی در رعایت فرهنگ فرانسوی و غیره به انزوا کشانیده شده و نفرت از فرانسه در انحنای ذهنش بطور نا آگاه بیشتر رشد کرده است. در غیر آن فرانسه کجا و جنبش کمونیستی کجا؟ تازه مثال باب با شرط و شروط به آینده است، یعنی "اگر" روزی در فرانسه یک جنبش مارکسیستی-لنینیستی به وجود بیاید؟! فرانسه کشوری هست که در آن یک جنبش رفرمیستی و اپورتونیستی پارلمان نشین همیشه ادای کمونیست بودن را در می آورده و اصطلاحات کمونیستی را بر زبان می آورده است.

به آرشیف موریس تورزمر ارجعه کنید تا ببینید که حزب کمونیست فرانسه همیشه یک حزب اپورتونیستی بوده که پابای رویونیست های مانند خروشف به طبقه کارگر خیانت کرده است. حزب کمونیست فرانسه در سال 1927 در مورد استالین نوشت :

As Lenin predicted in his testament, Stalin is leading the Russian party to a split. Up until now the split methodically prepared by Stalin and his partisans appeared as a threat. Serious, beyond a doubt, but not imminent.

ترجمه : طوری که لنین در وصیت نامه اش پیش بینی کرد، استالین حزب روسیه را به انشعاب میکشاند. تا هنوز انشعابی که بطور متدبیک به واسطه استالین و دستیارانش آماده شده بدون شک یک تهدید جدی بشمار میرود لیکن قریب الوقوع نیست.

در اینجا می بینیم که این حزب باچه دنائتی از لنین یک خان فنودال میسازد که برای خود جانشین تعیین کرده بوده. کمیته مرکزی حزب بلشویک واقعا از لنین بمتابه یکی از اعضای کمیته مرکزی و صدر بیروی سیاسی در مورد کسی که بعد از او حزب را رهبری کند نظر خواسته بود نه اینکه از او خواسته باشد که غیبگوئی کند و نقش پیغمبران یهود را بازی و بگوید که "استالین حزب روسیه را تجزیه میکند". در نامه ای که کروپسکایا در روزتشیع جنازه لنین به کمیته مرکزی داد و در همان جا و همان لحظه هم خوانده شد، لنین نظرش را نوشته بود که "من استالین را رفیقی که بارفقای حزبی رویه خشن دارد و بسیار معتمد به نفس است دریافته ام". این هر دو صفت در مورد رفیق استالین درست است و کرکتر خصوصی او میباشد. هر دو هم صفات نادرست یک کمونیست میباشد، اما انشعاب حزب



با صفات خصوصی نزد یکفرد باسواد و صادق یکی نیست. انشعاب در یک حزب بر اساس خط ایدئولوژیک- سیاسی صورت می گیرد نه بر مبنای کرکتر خصوصی یک فرد.

از اینجا میتوان دید که حزب اپورتونیستهای فرانسوی با چه محتالی از اپورتونیست های داخل حزب دفاع و استالین را محکوم میکند. امروز تقریباً یک قرن از این پیشینه تاریک اپورتونیستهای فرانسه میگذرد و در طی این یک قرن هیچ تغییری در این وضع بوجود نیامده است. اما باب میگوید که تمام این انحرافات اپورتونیستی و اتخاذ خط و مشی رفرمیستی تقصیر افتخار کردن آنها به انقلاب بورژوا-دموکراتیک سال 1789 میباشد! و اگر آنها این افتخار را از خود بدور بیاندازند وضع تغییر میکند!

باب از افتخار کردن فرانسوی به انقلاب 1789 آنقدر شاکی است که میگوید "این اعتقادی است که برای یک لحظه و در هیچ کجا آنها را رها نمیکند". و اگر فرانسویها این احساس غرور را بدور اندازند "جهش عظیمی در جنبش مارکسیستی - لنینیستی فرانسه اتفاق خواهد افتاد". پس "جهش عظیم" در جنبش های انقلابی تابع شرایط عینی و ذهنی، اوضاع ملی و بین المللی نبوده و به نداشتن "احساس غرور ملی" و از یاد بردن وقایع تاریخی مربوط میشود! لم تکون بالغه الی بالشق الانفسه! مرحبا باب! به چنین استعدادی در درک نکردن تاریخ و علوم باید آفرین گفت!

ما نباید وقت ما را صرف اینگونه غیبگویی های ابلهانه باب بکنیم. ماتریالیزم تاریخی بر آنست که یک جنبش انقلابی تحت شرایط عینی و ذهنی انقلابی که از اوضاع اقتصادی- سیاسی داخلی و شرایط بین المللی به وجود آمده و حزب انقلابی برای هر گام آن پاسخ انقلابی دارد، دچار جهش میشود و تازه "جهش عظیم" جای خود و تعریف خود را دارد و خواهان بیان تغییرات کم منحصر بخودش میباشد. اینکه اگر احساس غرور به یک واقعه ملی- تاریخی را بدور انداختیم جنبش ما دچار یک "جهش عظیم" میشود یکی از اکتشافات "بی نظیر مارکس زمان ما!" میباشد و متأسفانه که با هیچ منطقی سازگار نیست.

امپریالیزم فرانسه حد اقل یک قرن کشورهای اندوچین را در آسیا، قسمت اعظم قاره آفریقا و ده ها صدها جزیره کوچک و بزرگ را در اقیانوس آرام غربی غارت و با خاک دسترخوان خود قشر اشراف کارگری فرانسه را تربیت کرده است. این قشر درختی در وسط صحرا نیست بلکه در وسط جنگل قرار دارد و با انبوهی از افکار بورژوائی دیگریک نظام ایکولوژیک فکری- سیاسی فرانسوی را ایجاد کرده است. بدور انداختن افتخار کردن به انقلاب بورژوا-دموکراتیک 1789 هر قدر جادوی بزرگی باشد، این نظم ایکولوژیک را تا حد "جهش عظیم" تغییر نمیدهد.

### جبهه متحد ضد فاشیزم

صحبت اصلی باب از ذهن کجی بر خط و مشی "جبهه متحد ضد فاشیزم" شروع میشود که در کنگره هفتم کمینترن به تصویب رسیده است. خط و مشی این جبهه را باید بعد از مطالعه تاریخ، وقایع و رخدادهای که بین سالهای 1917 و 1935 در جنبش پرولتاریائی در اروپای باختری پیش آمده ارزیابی کرد. یقیناً که باب نیز اینکار را کرده است اما به نتایج دیگر رسیده .

در ماه مارچ سال 1919 کمینترن رسماً تاسیس شد. لنین در سال 1914 با مشاهده انحرافات انترناسیونال دوم اعلام کرده بود "انترناسیونال دوم مرده است. مرگ براپورتونیزم. نتنها مرتدین بلکه اپورتونیستها را نیز از صفوف خود بیرون کنید!". کنگره اول انترناسیونال سوم از 4-7 ماه مارچ 1919 در ماسکو بر گزار گردید. در این کنگره 11 حزب کمونیست و 5 حزب سوسیالیست و سوسیال-دموکراتیک شرکت داشتند. در این کنگره فیصله شد که نام سوسیال دموکراسی به کمونیست تبدیل شود زیرا "سوسیال دموکراسی" تاریخ شرم آور انترناسیونال دوم را با خود حمل میکند. مضاف بر این نام انترناسیونال نیز به "انترناسیونال کمونیستی- مختصر: کمینترن" تغییر یابد. کنگره اول کمینترن تحت رهبری لنین دایر شد. آوازه این رخداد بزرگ جرقه امید را در قلب کمونیستها و طبقه کارگر جهان، خلق تحت ستم مستعمرات و ملیتهای تحت ستم و جبراً الحاق شده گیتی روشن ساخت. شور و شوق وصف ناپذیر طبقه کارگر اروپای باختری را بیشتر از پیش در بر گرفت. این طبقه بدنبال انقلاب کبیر و پیروزمند اکتبر اکنون رخداد عظیم دیگری را مشاهده میکرد. ایجاد تشکل پرولتاریای سراسر جهان! برآستی که انقلاب بمارش پرداخته بود. کارگران جهان پایگاه جهانی پیدا کرده و در بخشی از دنیا به حاکمیت رسیده بودند. جای داشت که اروپای باختری و امریکا در اقیانوس شور و شوق کارگران غرق شوند.

کنگره دوم کمینترن در ماه جولای سال 1920 دایر شد. روشن بود که رهبران احزاب کمونیست دنیا تحت تاثیر شور و شوق زاید الوصف کارگران در این کنگره گامی فراتر میگذاشتند. در این کنگره احزاب و سازمانهای بیش از 41 کشور شرکت ورزیده بودند. یکی از مهمترین اسنادی که در این کنگره به تصویب رسید آئین نامه 21 ماده ای عضویت در کمینترن بود. در این کنگره فیصله شد که هر تشکلی که خواسته باشد در کمینترن شرکت کند، باید مفاد و محتوای این آئین نامه را بپذیرد. یکی از شروط این آئین نامه این بود که هر حزب که تا هنوز حزب کمونیست نیست خود را تا سطح حزب کمونیست، ارتقا و نامش را به حزب کمونیست تغییر دهد. بر علاوه این، ارتباطش را با فرمیزم، سوسیال- پاسیفیزم و سنتریزم نتنها در حرف بلکه در عمل قطع کند. در این کنگره همچنان فیصله شد که افکار مارکس را در مورد انترناسیونالیزم دوباره احیا و از انترنالیزم در قالب جمهوریت های فدرال کارگری انترناسیونال دوم کاملاً ببرد. بر علاوه اینها در این کنگره به تصویب رسید که "کمینترن یگانه حزب کمونیست تمام دنیا است". کنگره همچنین تزه های لنین را در مورد "مسئله ملی و مستعمرات" مورد پذیرش قرار داده و اتحاد خلق های تحت ستم و مستعمرات را در رده وظایف انترناسیونالیزم پرولتری گنجانید (صد سال بعد از آن باب مسئله ملی را با هزار و یک نوع بهانه مردود می شمارد). کنگره دوم پرشورترین و ثمر بارترین کنگره در تاریخ کمینترن بحساب میرود.

در ماه جولای سال 1921 کنگره سوم کمینترن دایر شد. این زمانی بود که موج انقلاب طلبی طبقه کارگر اروپای باختری فروکش کرده بود. یکی از دلایل آنرا در اینجا شرح میدهم: مقارن دایر شدن کنگره اول کمینترن در سال 1919 یک گروه از اپورتونیستها در امستردام گرد هم آمدند و "فدراسیون اتحادیه های سرخ کارگری" را تاسیس کردند. این فدراسیون در جریان اوجگیری سیاسی جنبش طبقه کارگر در قسمت اعظمی از اروپای باختری، کارگران را بر اساس "اتحادیه ها" تقسیم کرد. با برآورده

ساختن خواسته‌های حد اکثر صنفی آنها بخشی عظیمی را از میدان نبرد سیاسی بیرون کشید. "فدراسیون اتحادیه های سرخ کارگری" موفق شد که خواسته‌های سیاسی طبقه کارگر را در بسیاری از کشورها به جنبش های صنفی به مودل اتحادیه وی آنها تبدیل و جنبش سیاسی طبقه کارگر را ضعیف سازد (در اینجا از شهادت می شود تا به ادعای اپورتونیستی داکتر فیض در سند با طرد اپورتونیزم... او و حملاتش بر سازمان جوانان مترقی و رفیق فقیداکرم یاری بدلیل انقلاب طلبی اش، مراجعه و آنرا با تاکتیک امپریالیست های اروپائی در قالب اتحادیه های سرخ کارگری در مبارزه علیه کمینترن (مراجعه کنید). مقارن همین زمان "ثوری یورش" در بین انقلابیون آلمان جوانه زده و طرفداران زیادی پیدا کرد. دسته ضد پارلمانتاریستی در ایتالیا ظهور کرد که طبقه کارگر ایتالیا را به طرفداران پارلمان و ضد پارلمان تقسیم نمود. مضاف بر این؛ دسته های وسیع انارکو- سینیکیالیست در فرانسه و انگلستان ظهور و جنبش کارگری را وسیعاً تجزیه نمودند. در کنگره سوم شعار "ارتباط مستحکم" باتوده هایکی از مسایل عمده بود، زیرا؛ توده ها بعد از هر فروکشی موج انقلابی، دچار دل سردی میشوند و منافع تاریخی انقلاب را کم رنگتر می بینند. به اینقسم امپریالیستها دست بزد حمله زده بودند و موفقانه جنبش طبقه کارگر اروپای باختری را با گذشت هر سال تجزیه می کردند. طی مدت زمان بیشتر از یکنیم دهه یعنی مقارن سالهای 1935 نتنها انواع مختلف تشکلهای و دسته جات سیاسی با دیدگاه های اپورتونیستی، رویزیونیستی، رفرمیستی، اکونومیستی و انارشستی، سینیکیالیستی و.. غیره ظهور کرده بودند بلکه عناصر و تشکلهای وابسته به انترناسیونال دوم که در اوایل دهه بیستم مرده حساب میشدند، مجدداً سر بلند کرده بودند. در زیربنای این تحولات ظهور اقشار مختلف خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط را میتوان دید که در جریان سیر انکشاف سرمایه داری به امپریالیزم، بظهور رسیده و تجزیه میگردیدند. تمرکز ثروت در ائتلاف بانک ها و ظهور صنایع سنگین و سرعت تراکم ارزش در دست بانکها و دیگر موسسات مالی نظیر شرکت های بیمه، موسسات مالی پول باز نشستگی، رهنی و امثالهم، امپریالیزم را به امپریالیزم مالی انکشاف داده بود. فاشیزم یعنی امپریالیزم مالی با قدرت و نیروی واقعا چشمگیری در آلمان، ایتالیا و اسپانیا ظهور کرده و طبقه کارگر را در منگنه دیکتاتوری سرمایه مالی خرد و خمیر می ساخت. در این اوضاع ایجاد یک جبهه متحد با سازمانهای غیر پرولتری بر محور مبارزه با فاشیزم در حقیقت امر یک ابتکار بود. بهمین دلیل در کنگره هفتم یا آخرین کنگره کمینترن تاسیس یک "جبهه متحد ضد فاشیزم" تصویب شد. در مقدمه اعلامیه این جبهه چنین می خوانیم:

Comrades, millions of workers and working people of the capitalist countries are asking the question: How can fascism be prevented from coming to power and how can fascism be overthrown after it has attained power? To this the Communist International replies: *The first thing that must be done, the thing with which to begin, is to form a united front, to establish unity of action of the workers in every factory, in every district, in every region, in every country, all over the world. Unity of action of the proletariat on a national and international scale is the mighty weapon which renders the working class capable not only*

*of successful defense but also of successful counterattack against fascism, against the class enemy*<sup>1</sup>.

ترجمه: رفقا، میلیونها کارگر و مردم زحمتکش ممالک سرمایه‌داری اینسوال را مطرح میکنند: چطور ممکن است نگذاشت فاشیسم قدرت برسد و چطور میتوان بعد از آنکه قدرت رسید، سرنگونش کرد؟ پاسخ انترناسیونال کمونیستی در این مورد اینست: اولین چیزیکه باید انجام یابد، چیزیکه باید از آنجا شروع کرد، اینست که باید یک جبهه متحد تشکیل داد، بخش‌های مختلف کارگران را در هر فابریکه، در هر ناحیه، در هر منطقه، در هر مملکت در سراسر دنیا متحد ساخت. وحدت عمل پرولتاریا در مقیاس ملی و بین‌المللی سلاح نیرومندی است که طبقه کارگر را قادر میسازد با آن نه فقط موفقانه بدفاع بلکه به حمله متقابل علیه فاشیسم، علیه دشمن طبقاتی، دست بزند.

این شایان ذکر است که طبقه کارگر در هر بحران اقتصادی و سیاسی سنگین‌ترین وزنه را از زمین بلند میکند، زیرا هر بحران با تورم و بالا رفتن قیمت‌ها همراه است در حالیکه نرخ تورم افزایش می‌یابد، دستمزد کارگران بر طبق معامله اتحادیه‌های کارگری ولردهای امپریالیست تابع قرارداد سه، پنج و هفت ساله بود. بهمین لحاظ بحرانی که در سالهای 1920-1923 اروپای باختری را زیر می‌گرفت در آورده بیستم به یک مصیبت برای کارگران مبدل شده بود. هراس و واهمه روزافزون از بیکاری کارگران را بسوی فاشیسم که وعده کار، دستمزد بالا و بیمه وسیع ترمیداد، می‌کشاند.

کنگره ششم کمینترن (1928) زمانی که ابتکار تاسیس جبهه متحد ضد فاشیسم را مطرح ساخت، آفتاب امید به انقلاب پرولتاری در اروپای باختری غروب کرده و فاشیسم در ایتالیا بقدرت رسیده و نیروی نظامی چهارصد هزار نفری اش را بنمایش می‌گذاشت. به اینصورت جبهه متحد ضد فاشیسم در امتداد یک سلسله افتهای ناخوشایند داخل جنبش کارگری و ظهور فاشیسم به وجود آمد. و طوریکه در مقدمه آن میخوانیم هدف آن بسیج ساختن همه کارگران و زحمتکشان برای مبارزه با امپریالیسم مالی- فاشیسم- در اروپای غربی بود.

آنچه بر کمینترن باید انتقاد کرد این نیست که چرا جبهه متحد ضد فاشیسم را تاسیس کرد، بلکه اینست که چرا آرایش نوین تضادهای جهانی و انتقال نقاط انقلاب خیز دنیا را ندید. چرا اوضاع جدید جهان را بطور جدی مورد ارزیابی و تحلیل قرار نداد. در این زمان تضاد عمده جهان دیگر تضاد بین کار و سرمایه نبود، این تضاد جایش را به تضاد بین بلوک‌های امپریالیستی داده بود. کمینترن به این امید که از بطن سگ جنگی‌های امپریالیستها سود ببرد بیشتر متوجه اروپا بود نه کشورهای آسیائی، آفریقائی و امریکای جنوبی که گر هگاه ضعیف تضاد‌های بلوک امپریالیستی بودند. دوران انقلاب در اروپا سپری شده بود و کشورهای امپریالیستی بیرکت خیانت اپورتونیستها و رویونیستها دیگر به دژ مستحکم سرمایه‌داری تبدیل شده بودند. توجه نکردن به حلقه ضعیف زنجیر اشتباه کمینترن بود. با آنکه لنین به تفصیل در مورد سرمایه‌مالی، صدور سرمایه، ستمگری ملی سرمایه‌مالی، انحصارات سرمایه‌مالی و جنگ افروزی سرمایه‌مالی توضیح داده بود، اما باز هم کمینترن به اروپا- جائیکه دیگر احتمال انقلاب در آن خیلی کم شده بود- توجه داشت. کمینترن رفیق لنین را که در سال 1920 گفته بود اکنون دیگر دوران رویاروی امپریالیسم و سوسیالیسم است تکرار میکرد، نه درک. کمینترن با آنکه میدید در چین مساحتی به وسعت بیشتر از وسعت آلمان و فرانسه با نفوس یکنیم برابر آن زمان آنها آزاد و تحت حاکمیت سرخ قرار داشت خیلی کم توجه میکرد. و با وجود این حقیقت در چین، اتحاد

شوروی بصورت رسمی ازدولت چیانکایشک حمایت می‌کرد. تاریخ انقلاب پرولتری در طی این یک‌صد سال این حقیقت را به اثبات رسانیده که رمزپروزی پرولتاریا بعد از داشتن حزب پیش‌تاز انسجام تشکیلاتی و نفوذ توده‌ای دردردک اوضاع جهانی و تشخیص نقاطی که در آنها "ازیک جرعه حریق برمیخیزد" می‌باشد. خیلی ساده است که به این فکر کنیم که در کجای تضادهای ملی و طبقاتی دست بهم داده و می‌خواهد اوضاع و شرایط موجود را دگرگون سازد؟ بعبارت دیگر، امپریالیزم با استثمار و غارتگری اش زمینه انقلاب را در ممالک تحت ستم کاملاً آماده می‌سازد. ستمگری ملی امپریالیستی حتی بورژوازی بروکراتیک و میهنفروش را به حد بی‌زاری می‌رساند چه رسد به خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط. به این صورت تمام ملل تحت ستم را به بشکه‌های باروت در حال انفجار مبدل می‌سازد. کمینترن متوجه این مسئله نبود این همان نکته‌ای است که باید بر کمینترن انتقاد کرد نه تاسیس جبهه متحد ضد فاشیسم.

مضاف بر این چون مناطق انقلاب زاء دنیا آسیا، افریقا و امریکای لاتین است، بنا بدلائل تاریخی تنها راه رهائی این مناطق گیتی جنگ خلق می‌باشد. باب جبهه متحد ضد فاشیسم را به همین لحاظ اینگونه نقد نمی‌کند زیرا مجبور می‌شود که به عالی‌ترین شکل مبارزه طبقاتی پرولتاریا یعنی جنگ خلق اعتراف کند. باب و برنامه و اساسنامه حزیش با جنگ خلق و سرنگونی قهری امپریالیزم از انترناسیونال دوم بیگانه تر است.

#### پایان بخش چارم

#### م‌نویست های افغانستان

حمل- ثور 1399

---

<sup>1</sup> -: *Georgi Dimitrov, Selected Works* Sofia Press, Sofia, Volume 2, 1972

آدرس مکاتبه با ما

P.O. Box 1

Station H

Montreal Quebec

H3G 2K5

CANADA